

احیای مفهوم لوگوس یونانی در زبان اندیشی هایدر

حمیدرضا عرفانی فر^۱، علی نقی باقرشاهی^۲، سیدمسعود سیف^۳، محمدحسن حیدری^۴

چکیده

مفهوم «لوگوس» در طول تاریخ فلسفه تطوری پیچیده داشته است. این واژه در اندیشه فیلسوفان پیشاسقراطی، بعنوان مفهومی بنیادین در نسبت با عقل جهانی و نظم‌دهنده، آشکار شد. هراکلیتوس لوگوس را به جایگاهی اصیل در فلسفه خود رساند. پس از او، فیلسوفان دیگر واژه لوگوس را در معانی و کارکردهای مختلفی که در زبان یونانی داشت، بکار بردند. در مسیحیت، لوگوس به نیرویی الوهی و خود مسیح، بدل شد. در دوران معاصر نیز هایدرگر این مفهوم را برای توضیح فهمش از زبان و نسبت آن با دازاین، بکار گرفت. در این مقاله با نگاهی به تاریخ فلسفه در یونان باستان، میکوشیم معانی و مفاهیمی که یونانیان سعی داشتند با واژه لوگوس بیان کنند مطرح و بررسی کنیم. سپس توجه هایدرگر به این مفهوم قدیمی و چگونگی خوانش و بهره‌گیری از آن، برای بیان مقصودش از حیثیت وجودشناختی زبان، را تحلیل میکنیم. در مقایسه آنچه یونانیان در مورد لوگوس میگفتند و آنچه هایدرگر از لوگوس میفهمید، به این نتیجه میرسیم که هایدرگر لوگوس را از آن حیث که به چیزها اجازه دیده شدن

۵

۱. دانشجوی دکتری فلسفه معاصر غرب، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، قزوین، ایران (نویسنده مسئول)؛

hamidreza.erfanifar@edu.ikiu.ac.ir

۲. دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، قزوین، ایران؛ baqershahi@ikiu.ac.ir

۳. دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، قزوین، ایران؛ seif@ikiu.ac.ir

۴. استادیار گروه فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، قزوین، ایران؛ m_heidari@ikiu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۴/۳ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۵/۲ نوع مقاله: پژوهشی



DOR: 20.1001.1.20089589.1403.15.1.6.3

میدهد، برگزیده است، چراکه زبان از نظر او، نه فقط وسیله‌ی برای ارتباط، بلکه آشکارکننده حقیقت موجودات است. بنابراین، این وجه از لوگوس بیشتر مورد توجه هایدگر واقع شده است.

کلیدواژگان: لوگوس، زبان، وجود، هراکلیتوس، هایدگر.

مقدمه

یکی از مفاهیم بنیادین که هایدگر برای بحث از زبان بخدمت گرفته، مفهوم «لوگوس» است. لوگوس را براحتی نمیتوانیم ترجمه کنیم. برخی دایرةالمعارفها تأکید کرده‌اند که کلمه یونانی «لوگوس»، در هیچ زبان دیگری معادلی صحیح ندارد (Inge, 1916: p. 133)؛ علت این امر هم پیچیده بودن این واژه و گستره معنایی وسیع آن است. علت دیگر اینست که این واژه در موقعیتهای گوناگون، معانی مختلف اما نزدیک بهم بخود میگیرد. این کلمه از ابداعات هایدگر نیست و هم در فلسفه یونانی و هم در الهیات اسکندریه یهودی، سابقه دارد (Ibid). لوگوس بقدری مهم است که هگل آن را یکی از چهار واژه بنیادین فلسفه یونان میداند و هایدگر نیز به بیان هگل اشاره کرده است (Schalow, 2019: p. 131).^(۱) همه اینها نشان از بنیادین بودن این مفهوم دارد.

بنظر هایدگر، لوگوس اولین ظهور وجود است که در دوره یونان باستان ظاهر شده است. اما لوگوس سرگذشت پرماجرایی در طول تاریخ اندیشه داشته و در هر دوره تاریخی، وجهی از آن مهمتر شده است. این کلمه، در یونان باستان معانی مختلف داشته که از جمله آنها میتوان به عقل، استدلال، سنجش، منطق، سخن گفتن و بیان کردن اشاره کرد. هایدگر هیچیک از معانی گوناگونی که برای این واژه در طول تاریخ فلسفه ذکر شده است را تنها معنا نمیداند و معتقد است همه این معانی و تعبیر و تفاسیر در مورد لوگوس، همواره معنای بنیادین این واژه را پنهان کرده‌اند (هایدگر ۱۳۸۶: ۱۲۷)؛ در عین حال، میتوان گفت لوگوس سرّ امکان چنین مفاهیم و معانی‌یی است.

در نظر هایدگر، لوگوس بمعنای آشکار ساختن، پدیدار ساختن و به چیزی اجازه دیده شدن (ظهور) دادن، است. او در تحلیل پدیدارشناسانه خود از واژه لوگوس، به ریشه «لگین» میرسد. کلمه لوگوس ریشه کلمه Logic بمعنای منطق نیز هست. لگین در زبان یونانی هم بمعنای سخن گفتن و هم بمعنای جمع آوردن است. لوگوس جمع‌کننده همه

چیز و همان چیزی است که با ما سخن میگوید. لوگوس وجود است از آن جهت که مابه‌الاجازة حقیقی تمام موجودات است. در نظر هایدگر، لگین اینست که اجازه دهیم در برابر آنچه حاضر میشود، قرار گیریم. بر همین اساس، او لوگوس را «آشکار ساختن» و «به چیزی اجازه دیده شدن دادن»، معنا میکند (همان: ۱۲۸). همچنین بر اساس معنای دوم لگین، لوگوس را جامع جوامع و بنیادی که همه چیز در آن گرد آمده است، تعریف میکند. بنابراین، لوگوس حقیقتی است که مجال آشکار شدن یک چیز را با سخن گفتن یک شخص، فراهم میسازد. عبارت دیگر، لوگوس به موضوع سخن اجازه ظهور میدهد و این کار را برای کسانی انجام میدهد که در این سخن گفتن شرکت دارند. از اینرو، لوگوس شأن اظهارکنندگی داشته و متوجه پدیدار است و از سوی، خود پدیدار که از ریشه یونانی «فاینانون» است، بمعنای آن چیزی است که خود را آشکار میکند. «پدیدارشناسی» از اصطلاحات یونانی phainomenon و logos گرفته شده است؛ Phainomenon (مشتق از فعل phainesthai) بمعنای چیزی است که خود را نشان میدهد، بمعنی آشکار شده (Heidegger, 1962: p. 51).

برای فهم بهتر معنای لوگوس، ابتدا معنای اصطلاحی و ریشه‌شناسی این واژه را بررسی میکنیم، سپس میکوشیم رد این واژه را در طول تاریخ پیگیری کنیم تا به استفاده هایدگر از آن برسیم.

معانی و ریشه واژه لوگوس

لیدل و اسکات $\Lambda\omicron\gamma\omicron\varsigma$ را اینگونه تعریف کرده‌اند: ۱- آنچه گفته میشود، یعنی کلمه یا چیزی که با آن اندیشه باطنی بیان میشود (در لاتین vox [صدای...]) یا oratio [دعا یا گفتار]). ۲- خود اندیشه درونی (در لاتین، ratio [نظر، عقل، زمینه، حساب، سنجش، رابطه، نسبت، قیاس]). ۳- پس، $\Lambda\omicron\gamma\omicron\varsigma$ شامل هر دو معنای فکر و کلمه است که برای مثال در عهد جدید یافت میشود. بنابراین، لوگوس که مربوط به آنچه در هستی است، باید از میتوس^۱، که اساساً به آنچه ساختگی است یا وانمود شده، ربط دارد، متمایز شود (Liddell and Scott, 1897: p. 901). بر این اساس، لوگوس دارای دو معنا است: ۱- گفتار، موضوع یا هدف؛ ۲- اسطوره، داستان یا افسانه (Ibid: p. 983).

1. $\mu\omicron\theta\omicron\varsigma$ [mythos]

عرفانی فر، باقرشاهی، سیف، حیدری؛ احیای مفهوم لوگوس یونانی در زبان اندیشی هایدگر



در زبان انگلیسی امروز، هنوز هم معمولاً لوگوس به عقل^۱ ترجمه میشود. برای تشخیص این موضوع، فقط باید یادآوری کرد که توصیف ارسطو از انسان بعنوان حیوان ناطق،^۲ ابتدا در لاتین به animal rationale تعریف شد، و سپس، به the rational animal در انگلیسی تبدیل شد.^(۲) با این حال، باید اذعان نمود که این ترجمه دم‌دستی ترجمه‌ی رضایت‌بخش از آنچه هایدگر در هستی و زمان، در توصیف لوگوس میگوید، نیست؛ برغم ارتباط ریشه‌شناختی این تفسیر با Rede آلمانی (Wrathall, 2011: p. 133; Heidegger, 1992: p. 10).

از نظر دستوری، اسم یونانی λόγος از همان ریشه اسم λέξις [lexis] مشتق شده است - که بمعنای عبارت یا اظهار، صحبت کردن، گفتن یا گفتار و همچنین شیوه صحبت کردن، داستان، یا سبک است. فعل λέγειν [legein] نیز که اهمیت خاص خود را برای کاوش در زبان و فکر یونانی دارد، بمعنی «تعمد کردن»، «شمارش»، «در نظر گرفتن»، «جمع‌آوری»، «خواندن»، «حرف زدن» یا «گفتار داشتن» است. این ریشه مشترک فعل λέγω [legō] است که فعل λέγειν مصدر حال فعال آن است. Λέγω را میتوان در صفت διαλεκτικός [dialektikos] نیز یافت که بمعنای «دیالکتیکی» است (Liddell and Scott, 1897: p. 901).

لوگوس در یونان

چنانچه گفته شد، لوگوس در زبان یونانی دارای معانی متعدد و کاربردی گسترده است. دو کاربرد این واژه را میتوان از هم تفکیک کرد: کاربرد در معنای عمومی، و کاربرد معانی خاص که هر فیلسوف بنا به منظومه فکری خود، از لوگوس مراد کرده است. واژه لوگوس در آثار نویسندگان بزرگ یونانی مانند هروودوت، توکودیدس، پیندار، اوریبیدس، هومر، آریستوفانس، آئسخولوس و سوفوکلس قابل پیگیری است. اصطلاح لوگوس را با هیچ کلمه واحدی نمیتوان بنحو رضایت‌بخش ترجمه کرد. لوگوس علاوه بر صورت یا ساختار، و عقل یا تناسب، ممکن است بر اساس مضمونش، بمعنای گزارش و تعریف و تبیین باشد که همه این مفاهیم خاص یونانیان است، و در ذهن آنها چنان ارتباط نزدیکی با یکدیگر دارند که اگر با اصطلاح لوگوس همه آن معانی را اراده نمایند، طبیعی جلوه میکنند (هایدگر، ۱۳۸۸: ۱/۸۹). ویلیام گاتری کاربرد رایج واژه لوگوس در قرن پنجم قبل از میلاد و پیش از آن را در چند دسته معانی آورده که در جدول ذیل آنها را خلاصه کرده‌ایم (گاتری، ۱۳۷۶: ۵/۴۶-۵۴):

1. reason [ratio]
2. ζῶον λόγον ἔχον



ردیف	معنای اصلی	توضیحات	
		مواردی که در این دسته جای میگیرند	کسانی که از این معنا استفاده کرده‌اند
۱	هر چیز گفته شده (یا نوشته شده)	داستان یا گزارش، خواه خیالی و خواه تاریخ حقیقی	هرودوت، توکودیدس
		شرحی از هر چیز، تبیین یک وضعیت یا ویژگیها	پیندار
		اخبار، وقایع	اوریبیدس
		گفتار	توکودیدس
		صحبت، گفتگو بطور کلی	هومر، پیندار، آریستوفانس، هرودوت
		پاسخ غیب‌گو	پیندار
		شایعه، خبر	توکودیدس، هرودوت
		آنچه همگانی یا ضرب‌المثلی گفته شود	آئسخولوس، سوفوکلس
		یادآوری، توجه دادن	آریستوفانس
		حساب، حساب مالی، تاوان	هرودوت
		ارزش، ارزیابی، اعتبار	ارزش، شهرت
۳	اندیشیدن و سنجیدن اثباتها و نفیها، که بعقیده یونانیان، گفتگو با خویشان است.	اندیشه یا استدلال، مقابل احساس صرف	پارمنیدس
		عقیده	هرودوت
۴	علت و دلیل یا برهان	دلیل، برهان	آئسخولوس، سوفوکلس، آریستوفانس
۵	حقیقت موضوع	در مقابل واژه‌های توخالی و بهانه	هرودوت
۶	اندازه، اندازه تمام	معادل واژه یونانی «مترون»	هرودوت، توکودیدس
۷	ارتباط، رابطه، نسبت	ارتباط داشتن، مطابق بودن	آئسخولوس، هرودوت
		شباهت	افلاطون
		نسبت ریاضی	افلاطون، ارسطو، فیثاغوریان
۸	اصل عمومی یا قاعده	قاعده	ارسطو
۹	قوة عقل	قانون	لئوکیپوس، هراکلیتوس
		عقل	افلاطون، هراکلیتوس
۱۰	تعریف، یا بیان صورت‌بندی شده طبیعت ذاتی اشیاء	تعریف	ارسطو، افلاطون
۱۱	معانی کم کاربردتر	موافقت کردن، هماهنگی و اتحاد، هم‌پیمان شدن و غیره	هرودوت و دیگران



گاتری معتقد است پنج معنای اول بسهولت در یکدیگر جذب و ادغام میشوند، اما از معنای ششم بعد، کاربردها کمی متفاوتتر هستند. معانی ۸ و ۹- یعنی «اصل عمومی، قانون، یا قاعده» و «قوة عقل»- بیشتر به کاربرد واژه لوگوس در هراکلیتوس مربوطند (همان: ۵۱). در ادامه به مباحث فیلسوفان پیرامون لوگوس اشاره میشود و مثالهایی از استفاده آنها ذکر میگردد.

۱. لوگوس در هراکلیتوس؛ سخنگوی نظم بخش

هایدگر در بحث لوگوس، بیش از همه به کاربرد این واژه در بیان هراکلیتوس اشاره دارد. هراکلیتوس در آثار خود لوگوس را هم در معنای عمومی بکار برده است و هم در معنای خاص فلسفه خویش. در معنای خاص، او با لوگوس هم به آتشی اشاره میکند که همه چیز را در برگرفته است و هم به خود وحدت (Friis, 1912: p. 374). او در فقره پنجاهم درباره طبیعت^۳ دانایی را گوش دادن به لوگوس میداند که از وحدت و یگانگی چیزها خبر میدهد.

لوگوس در نظر هراکلیتوس، فرمانروای عالم وجود بوده و در همه چیز و همه جا، آشکار است و امری کلی است. لوگوس بمثابة قانونی جهانشمول، بر تمام فرایندهای طبیعت احاطه دارد و طبیعت از آن تبعیت میکند. آغاز کتاب هراکلیتوس چنین است: «هرچند این لوگوس همواره وجود دارد، انسانها ناتوانی خود را از فهمیدن آن اثبات میکنند. زمانی که یکباره آن را میشنوند، همچون پیش از شنیدن آن؛ زیرا، هرچند همه چیز مطابق با این لوگوس پدید می آید، انسانها چنان در نظر می آیند که گویا نادانند». لوگوس ماهیتی عقلانی دارد و نمونه آن، عقل انسان است؛ اما انسانها، از لوگوس، درحالیکه بر زندگی آنها سیطره دارد، آگاه نیستند.

هراکلیتوس عملاً نخستین کسی است که بدنبال آن بود تا نظمی را که در دنیای متغیر وجود دارد، با یک قانون یا اصل حاکم توضیح دهد. برای توضیح وضعیت دائمی شدن، هراکلیتوس به جستجوی عنصری جدید و اولیه که همه چیز از آن سرچشمه میگیرد، سوق داده شد؛ که آنطور که متفکران قبلی حدس میزدند، آب یا هوا نباشد، بلکه آتشی اسرارآمیز و نیرومندتر باشد. همه تغییرات باید بر اساس معیار صورت گیرد. واقعیت هماهنگی اضداد (هماهنگی عناصر متضاد) است. هراکلیتوس، قانون عقلانی و

غیرقابل تغییر را گاهی عدالت و گاهی لوگوس مینامد. این انرژی ابدی هستی است که همه چیز را فرا میگیرد و وحدت را حفظ میکند. هراکلیتوس گاهی این اصل عقلانی را خدا نامیده است (Luering, 1915: p. 1911).

یک لوگوس وجود دارد که در سراسر جهان یکسان است، که خود همگن و یکی است. این حکمت را ممکن است با جستجو در درون خود بدست آوریم. برای همه مردم ممکن است که خود را بشناسند و عاقل باشند. لوگوس قانون الهی یا اراده خداوند است. همه قوانین بشری از یک قانون الهی تغذیه میشود. لوگوس دلیل درونی جهان است که همیشه وجود داشته است؛ با این حال، انسانها از آن غافلند، چه قبل از شنیدن و چه در حین گوش دادن به آن. این هماهنگی پنهانی است که زیربنای اختلافات و تضادهای هستی است. در هراکلیتوس هیچ اثری از خدای متعال وجود ندارد که دلیل یا اراده آن لوگوس باشد. این نظام بیشتر نوعی پانتئیسم با عنصر قوی عرفانی است (Inge, 1916: p. 134).

هراکلیتوس در پاره پنجاهم کتابش میگوید: «گوش کنید، نه به من، بلکه به لوگوس؛ خردمندی است موافقت با اینکه همه چیز یکی است». از ایندو پاره میتوانیم چند مطلب درباره لوگوس بفهمیم، هرچند بیان هراکلیتوس رازآلود است: ۱- لوگوس عبارتست از چیزی که شخص میشنود (معنای مشترک)؛ ۲- لوگوس عبارتست از آنچه به همه پدیدهها نظم میدهد، یک گونه قانون کلی شدن؛ ۳- لوگوس عبارتست از چیزی که وجودی مستقل از کسی که بیانی لفظی از آن ارائه میکند، دارد (گاتری، ۱۳۷۶: ۵/ ۵۵).

۲. لوگوس در سقراط و افلاطون

وقتی هراکلیتوس لوگوس را بعنوان عقل جهانی مطرح کرد، زمینه‌ی ایجاد شد تا آنکساگوراس از نوس بعنوان نیروی عقلانی جهان نام ببرد و آن را جایگزین لوگوس کند. آنکساگوراس اولین فیلسوفی است که از یک نیروی عقلانی مستقل از جهان و حاکم بر جهان یاد کرده است. نوس، بعنوان اصل تنظیم‌کننده جهان، عقل الهی، میان خدا و جهان قرار دارد (Inge, 1916: p. 134). چنین خطی در سقراط و افلاطون پیگیری میشود و افلاطون بیشتر از «نوس» استفاده میکند تا «لوگوس». در تیمائوس «لوگوس» بعنوان توصیف‌کننده نیروی الهی‌یی که جهان از آن برخاسته، بکار میرود (Luering, 1915: p. 1912).

در محاوره تثابتتوس، در جایی که بحث از دانش است، تثابتتوس میگوید: دانش عبارتست از حکم یا باور درست که با لوگوسی همراه باشد، و در نتیجه فقط چیزی شناختنی

است که بتوان لوگوسی از آن عرضه کرد (گاتری، ۱۳۷۶: ۱۶ / ۲۲۰). سقراط در رساله میهمانی، برای اینکه بیان کند میان زشتی و زیبایی، میانگینی هست، میگوید: بین دانایی و نادانی نیز میانگینی هست. این حالتی است که «کسی اعتقادی (دوکسایی) درست داشته باشد، ولی نتواند علل و دلایل (لوگوس) درستی آن را بیان کند». این حالت نه دانایی است و نه نادانی. دانایی نیست، زیرا شناسایی بیوقوف به علل، امکانپذیر نیست. نادانی هم نیست، چون کسی که حقیقت را دریافته است، نمیتوان نادان شمرد (افلاطون، ۱۳۶۶ الف: ش ۲۰۲). بنابراین، اگر کسی از دوکسای درست، «لوگوسی عرضه کند»، آن را به شناخت مبدل ساخته است. در منون نیز سقراط برای اینکه به منون بفهماند که هر پنداری (دوکسایی)، دانش نیست، بیان میکند که پندارها زمانی دراز بجا نمیمانند و میگریزند، مگر اینکه آنها را با زنجیر دلیل و برهان، ببندیم، و این بستن همان یادآوری است (همو، ۱۳۶۶ ب: ش ۹۸). پس مدلل ساختن (لوگیسموس) علت، همان لوگوسی است که دوکسا را به دانش، یعنی دانش پیش از تولد تبدیل میکند.

سقراط در همان رساله تئایتوس، باز هم از «لوگوس» استفاده کرده است؛ در جایی که درباره چیزهای مرکب و عناصر صحبت میکند. چیزهای مرکب از عناصر سازنده آنها تشکیل شده‌اند. چیزهای مرکب «دارای لوگوس هستند»؛ لوگوس بیان عناصر آنها؛ اما عناصر، هیچ لوگوسی ندارند و فقط میتوان اسم آنها را بر زبان آورد. سخن، واقعیت را منعکس میکند، و لوگوسها ترکیبی از چندین نام هستند. بنا بر بحث قبلی - که گفتیم دانش عبارتست از حکم یا باور درست همراه با لوگوس - در اینجا چیزهای مرکب را میتوانیم بشناسیم، چون درباره آنها هم میتوان باور درست بدست آورد و هم میتوان لوگوسی ارائه کرد؛ اما شناخت عناصر ممکن نیست و فقط میتوان آنها را درک کرد (گاتری، ۱۳۷۶: ۱۶ / ۲۲۱). البته سقراط این نظر را رد کرده و معتقد است شناسایی عناصر اصلی بسی روشنتر و دقیقتر از شناسایی چیزهای مرکب است و حتی برای اینکه هر چیز را بنحو کامل بشناسیم، شرطی اساسی است (افلاطون، ۱۳۶۶ ج: ش ۲۰۶).

۱۲

بنابراین، سقراط و نویسنده محاورات او، افلاطون، «لوگوس» را در معنای تعریف، توضیح و تشریح آورده‌اند. اما رساله تئایتوس به این معنا بسنده کرده و سه معنای احتمالی را نیز برای لوگوس توضیح میدهد و بررسی میکند که آیا میتوانند درست باشند یا نه: ۱- ظاهر کردن اندیشه بیاری صدا و از راه بکار بردن اسامی و افعال؛ بیان تصور خود در آنچه میگوید. در اینجا لوگوس، اسمی است از مصدر لگین، بمعنای سخن گفتن. ۲- برشمردن همه اجزاء



یا عناصر یک چیز و رسیدن از جزئیات به کل. ۳- بیان ویژگی یا نشانه‌یی که شیء مورد نظر را از هر چیز دیگر ممتاز سازد.

از نظر سقراط، معنای اول مردود است، زیرا از هر شخص غیر کرولال، ساخته است. معنای دوم نیز مردود است، چون شمردن اجزاء کفایت نمیکند. او با اینکه در آغاز معنای سوم را بهتر از دو معنای قبلی می‌یابد، در ادامه اذعان میکند که این معنا نیز مشکل دارد؛ مشکلش اینست که خود پندار (دوکسای) درست، شامل خصوصیتی میشود که آن چیز را از دیگر چیزها مشخص میسازد. گویی سقراط خود را در یک تسلسل گرفتار مبیند و نتیجه میگیرد که شناسایی نه ادراک حسی است، و نه دوکسای درست، و نه دوکسای درستی که با لوگوس همراه باشد. محاورهٔ تئایتوس بین نتیجه باقی میماند (همان: ش ۲۱۰-۲۰۸).

در رسالهٔ سیاستمدار، در جایی که بحث از تعریف سیاستمدار است، افلاطون مینویسد: «امور معنوی (غیر جسمانی) را که مهمترین و زیباترین امورند، فقط از راه لوگوس (توضیح و بیان) میتوان روشن ساخت، نه از راه دیگر» (همو، ۱۳۶۶د: ش ۲۸۶). گاتری عبارت «فقط در قالب کلمات» را بجای لوگوس آورده و در پاورقی توضیح میدهد که کمبل، عبارت «توجیه عقلانی» و اوئن، عبارت «تبیین» را آورده‌اند، اما آنچه افلاطون در اینجا به آن نظر ویژه دارد، تمایز میان باز نمود دیداری و توصیف لفظی است و در نتیجه، انتخاب خودش مناسبتر است (گاتری، ۱۳۷۶: ۱۶/۳۳۴).

در رسالهٔ سوفسطایی مطالبی مهمتر دربارهٔ لوگوس مطرح شده است؛ لوگوس، دوکسا و فانتسیا و ارتباط آنها، در اینجا مطرح میشود. «دوکسا (عقیده یا پندار، داورى یا حکم) نتیجهٔ اندیشه است، و اندیشه سخنی است که ذهن در اندرون انسان به خودش میگوید» (افلاطون، ۱۳۶۶ه: ش ۲۶۴). در تئایتوس نیز آمده که تفکر گفتگویی است که روح با خود میکند (همو، ۱۳۶۶ج: ش ۱۸۹). اندیشه هرگاه مبتنی بر ادراک حسی باشد، فانتاسیاست. بنابراین، افلاطون لوگوس را در اینجا بمعنای سخن معنادار، گزاره یا گفتار مستمر بکار برده و مبنای تفکر، دوکسا و فانتاسیاست؛ از اینرو، اگر لوگوس نباشد، فلسفه‌یی هم نخواهیم داشت.

بعد از اینکه اهمیت لوگوس در فلسفه مشخص شد، افلاطون به بررسی آن میپردازد. لوگوس از کلمه‌ها تشکیل شده است. کلمه‌ها نیز، مانند واقعیهایی که بیان میکنند، برخی میتوانند با بعضی دیگر ترکیب یابند و برخی نمیتوانند. ساده‌ترین لوگوس، باید از ترکیب

۱۳



یک مورد از هر قسم بوجود آید، زیرا فقط در آن صورت میتوان چیزی گفت (لگین: یعنی گزاره‌یی معنی‌دار بر زبان آوردن). بنابراین، لوگوس از ترکیب صورتها با یکدیگر بوجود می‌آید؛ اگر هیچ ترکیبی در میان صورتها نباشد، لوگوس هیچ‌وقت نمیتواند بوجود آید (همو، ۱۳۶۶ه: ش ۲۶۰). این عبارت که «لوگوس حاصل درهم‌تنیده شدن صورتها با یکدیگر است» مناقشاتی میان مفسران بوجود آورده است (گاتری، ۱۳۷۶: ۱۶ / ۳۰۴).

۳. لوگوس در ارسطو

اگرچه ارسطو واژه «لوگوس» را در معانی مختلف بکار برده، نمیتوان جایگاه و معنایی مشخص برای آن تعیین کرد. در یک کاربرد، لوگوس را در معنای بیش درستی، قوه‌یی که بوسیله آن اراده برای عمل صحیح تربیت میشود، بکار برده (Luering, 1915: p. 1912) و در کاربرد دیگر، «لوگوس» را در معنای «تعریف» آورده است. در کتاب هشتم مابعدالطبیعه، در توضیح عقاید آنتیستنس و پیروانش، درباره تعریف میگوید: بعقیده آنها، شما نمیتوانید چستی، یعنی ماهیت چیزی را تعریف کنید، بلکه فقط میتوانید بگویید آن چیز، چگونه است. برای جوهر مرکب، چه معقول و چه محسوس، میتوان تعریف (لوگوس) ارائه کرد، اما برای عناصر سازنده آن نه، زیرا لوگوس تعریف‌کننده، چیزی را بر چیزی حمل میکند (ارسطو، ۱۳۹۹: ۱۰۴۳ ب). او در کاربردی دیگر، گفتار (لگین) لوگوس را بمعنای احضار، آوردن و آشکار ساختن^۱ خود توصیف میکند.

۴. لوگوس در اندیشه رواقی

در رواقیان است که باید بدنبال اولین بیان نظاممند آموزه لوگوس باشیم. در رواقی‌گری، فلسفه هراکلیتوس جانی تازه گرفت و تحولاتی جدید یافت. لوگوس، کلید تفسیر رواقیان از زندگی در قلمرو طبیعت و وظیفه است. آنها که بیشتر به مسائل اخلاقی علاقمند بودند تا فیزیکی، مجبور شدند بدنبال یک مبنای متافیزیکی کلی برای زندگی اخلاقی عقلانی باشند. آنها معتقد بودند باید یک ایده واحد یافت که بر دوگانگی بین خدا و جهان غلبه کند و تضاد بین نفسانی و مافوق حسی را که افلاطون و ارسطو نتوانسته بودند آشتی دهند، برطرف سازد. برای این منظور، بنظر میرسد آموزه لوگوس هراکلیتوس، رضایت‌بخشترین راه‌حل باشد.

1. apophainesthai

زنون رواقی لوگوس را مرکز نظام خود قرار داد و آتش را تجسم مادی آن میدانست. زنون و خروسیپوس معتقد بودند لوگوس، اصول شاخه‌های فلسفه را متحد و نظام آنها را هماهنگ کرده است. لوگوس رواقیان علاوه بر شباهت با لوگوس هراکلیتوس، با اصل جانداري ماده جهان‌شناسان پیشاسقراطی نیز شباهتهایی دارد (گاتری، ۱۳۷۶: ۱/۵۹). ایده‌آسی رواقیان اینست که کل جهان، یک کل زنده و متصل را تشکیل میدهد و همه جزئیات، اشکالی معین هستند که بواسطه نیروی بدوی - که آنها تصور میکردند آتشی همیشه روشن است - وجود دارند. رواقیان مانند هراکلیتوس، آتش را جوهر اولیه و اصل مادی الهی میدانستند. لوگوس دارای فعالیت مولد ذاتی، دلیل اصلی جهان است که خود را در همه پدیده‌های طبیعت نشان میدهد (Inge, 1916: p. 134). این فعالیت ابدی یا قدرت جهانی الهی، نیروی مولد الوهیت^۱، یا اصل مولد جهان نامیده میشود. این انرژی حیاتی، نه تنها جهان را فرامیگیرد، بلکه خود را بشکلی بیشمار^۲ یا بصورت نیروهای شکل‌دهنده آشکار میکند که به پدیده‌های متنوع طبیعت و حیات انرژی میبخشد.

این تبعیت همه جزئیات از لوگوس، نه تنها نظم عقلانی جهان را تشکیل میدهد، بلکه هنجاری از وظیفه را برای تنظیم فعالیت‌های زندگی فراهم میسازد. از اینرو، در حوزه اخلاق، نظم زندگی بر اساس لوگوس است (Luering, 1915: p. 1912). انسان با داشتن لوگوس، که حیوانات پستتر، فاقد آن هستند، هرچند بدنش حیوانی است، اما با عالیترین جزء طبیعت خود در الوهیت سهیم است (گاتری، ۱۳۷۶: ۱/۵۶). این ایده که همه انسانها از لوگوس برخوردارند، رواقیان را به ایده برابری و آزادی همگان نزدیک کرد (همان: ۱/۵۸).

لوگوس پس از یونان

آنچه تا اینجا مطرح شد، اندیشه‌های فیلسوفان یونان باستان و دوره هلنیستی درباره لوگوس بود. اما کار لوگوس در عالم اندیشه به اینجا ختم نمیشود و این مفهوم سترگ، در جهان عبری‌زبان یهودیت و مسیحیت، ملبس به لباس جدید، به حیات خود ادامه داده است. تلاشهای فیلون، زمینه را برای تفسیر مسیحی از لوگوس فراهم ساخت. نویسندگان مسیحی، مانند یوستین شهید، این آموزه را برای پیوند دادن فلسفه یونان با دین بکار گرفتند (Inge, 1916: p. 134). در مسیحیت، لوگوس بمعنای گفتار یا سخن در اشاره به خدا بکار

1. logos spermatikós; λόγος σπερματικός; Seminal Logos

2. logoi spermatikoi



میرود که گاهی بمعنای یک گفتار خاص است و گاهی بمعنای کلی مکاشفه و وحی الهی. در انجیل یوحنا از مسیح بعنوان «لوگوس» نام برده شده و این اولین استفاده فنی از واژه لوگوس در عهد جدید است (Ibid., p. 136). پولس مستقیماً کلمه «لوگوس» را برای مسیح بکار نبرده، اما اشارات او با این عنوان گذاری هم‌ارز است و رتبه و کارکردی که برای مسیح بیان میکند، هم‌نهشت با لوگوس است. احتمال دارد که پولس با نوشته‌های فیلون آشنا بوده باشد. در نظر پولس، چنین نیست که مسیح فقط کارگزار خداوند باشد، بلکه مسیح برای خود می‌آفریند و غایت و سرچشمه مخلوقات است. لوگوس واسطه کل فعالیت خلاقه خداست.

در دوران جدید نیز فیلسوفان به مناسبت‌های مختلف اشاراتی به مفهوم لوگوس داشته‌اند، اما فیلسوفی که لوگوس را از جنبه زبان‌اندیشی آن، بار دیگر احیا کرد، هایدگر بود که آن را در ساختار فلسفه زبان خود گنجانده.

هایدگر و احیای مفهوم لوگوس

نگاه هایدگر به زبان با نگاه دیگر فیلسوفان متفاوت است. او برای توضیح مفهومی که در نظر دارد، سراغ فیلسوفان پیشاسقراطی رفته است. هایدگر همیشه به سرآغازها نظر دارد. در این زمینه نیز لوگوس را که مفهومی آغازین و باستانی است، برای بیان مفاهیم مدنظر خود مناسب دیده است.

الف) علت انتخاب لوگوس توسط هایدگر و جایگاه آن

نخستین دلیل انتخاب لوگوس توسط هایدگر، اینست که لوگوس از طریق یکی از معانی مهمش، یعنی «سخن گفتن»، نسبتی با زبان دارد؛ یعنی دارای حیثیت زبانی است. دلیل دوم اینکه، مفهوم «سخن گفتن» برای لوگوس حیثیتی وجودی و هستی‌شناسانه نیز دارد. پس دلالی که میتوان برای انتخاب «لوگوس» توسط هایدگر در نظر گرفت، عبارتند از: ۱- سرآغازین بودن مفهوم لوگوس، ۲- حیثیت زبانی مفهوم لوگوس، ۳- حیثیت وجودی مفهوم لوگوس.

هایدگر مفهوم لوگوس را در بند هفتم از فصل دوم کتاب هستی و زمان، در توضیح «روش پدیدارشناختی جستار» و ذیل بندی با همین عنوان، وارد کرده است (هایدگر، ۱۳۸۶: ۱۱۶). هدف مستقیم این بند از هستی و زمان، طرح بحث زبان نیست، بلکه هایدگر در

توضیح پدیدارشناسی، با توجه به پیوند پدیدار - که به ظهور رسیدن است - با لوگوس، ناگزیر به طرح مفهوم لوگوس شده است. اما در ادامه، ذیل بند سی و چهارم فصل پنجم عنوان «دازاین و گفتار»، پیوند میان لوگوس و زبان آشکارتر تبیین میگردد (همان: ۳۹۲)؛ اگرچه در هر دو مورد، مبنای بحث همان پرسش اصلی هایدگر، یعنی پرسش از هستی است.

ب) معنای مدنظر هایدگر از لوگوس

از میان معانی متعدد لوگوس، هایدگر به «سخن» توجه بیشتری دارد و این ساحت از لوگوس را در کار خود وارد کرده است. البته از گستردگی مفهوم لوگوس نیز غافل نیست و جوانب دیگر آن را نیز در نظر دارد؛ بویژه جنبه گردآوری، جمع‌کنندگی و وحدت‌بخشی لوگوس را. بهمین دلیل، در هستی و زمان، به شش معنای لوگوس اشاره کرده است: ^۱ خرد، حکم، ^۲ مفهوم، ^۳ تعریف، ^۴ دلیل، ^۵ نسبت ^۶ (همان: ۱۲۸). سپس تحلیل میکند که «گفتار» (۴) که آن را برای اشاره به لوگوس برگزیده است، چگونه میتواند حاوی همه این معانی باشد. هایدگر بدلائیل ریشه‌شناسانه و احترام به تفکر یونانی، و نیز سوگیری فلسفی خود نسبت به مطالعه بدیع دازاین، فکر میکرد $\lambda\acute{o}\gamma\omicron\varsigma$ در آلمانی امروز بهتر است، نه بعنوان vernunft یا هر یک از معادل‌های نزدیک و مترادف آن، بلکه بعنوان rede (گفتار) ترجمه شود. او تأیید میکند که این دلالت اساسی آن است. هایدگر مطالعه‌ی دقیق روی فقره پنجاهم کتاب هراکلیتوس - که از لوگوس و سخن‌گویی آن صحبت میکند - انجام داده است (Heidegger, 1959). هراکلیتوس میگوید: «گوش میدار! نه به من، بلکه به لوگوس که تو را میگوید: حکمت اینست که بپذیری همه چیز یکی است». از نظر هایدگر، لوگوس در این بیان هراکلیتوس، هم جنبه سخن‌گویی را مطرح کرده و هم جنبه وحدت‌بخشی را. هایدگر معتقد است یونانیان واژه‌ی مستقیم بمعنای «زبان» نداشتند و لوگوس بیش از هر چیز بعنوان بیان و اظهار لحاظ میشد (هایدگر، ۱۳۸۶: ۴۰۲).

آنچه واضح است اینست که اگرچه تعاریف لیدل و اسکات از $\lambda\acute{o}\gamma\omicron\varsigma$ (که پیشتر بیان شد)، بسیاری از معانی‌یی که معمولاً به لوگوس نسبت داده میشود را بدرستی بتصویر

1. reason
2. judgment
3. concept
4. definition
5. ground
6. relation



میکشد، اما شاید در آن نفوذ نمیکند؛ نه به حیث وجودشناختی لوگوس نسبت به دازاین-دست کم آنطور که هایدگر می‌اندیشد- و نه به نقش و کارکرد آن برای در-جهان-بودن. بعقیده آلر، اینکه هایدگر در هستی و زمان، لوگوس را معادل گفتار میدانند، به این معناست که زبان (اشپراخه) باید مشتق وجوشناختی خود لوگوس باشد؛ همچنین ساختار پیشینی افشاگری، یعنی آشنایی دازاین با بودن بطور کلی (Aler, 1997: p. 28).

پس لوگوس بمعنای «سخن»، در هستی و زمان بشکل لوگوس بمعنای «گفتار» ظاهر شده است. ریچاردسون بسادگی لوگوس را در بحث هایدگر، ساحتی از ساختار وجودشناختی دازاین معرفی میکند که گفتار را ممکن میسازد (Richardson, 1974: p. 66). درواقع، این ساحت به دازاین امکان میدهد آنچه در ساحت فهم دریافت شده را بیان کند. این امر به این دلیل است که در هستی و زمان، زبان وجهی از اگزیستانس انسان تلقی میشود. سه ساحت اگزیستانس دازاین^۱ که نشانه‌یی از زمانمند بودن او هستند، عبارتند از: یافتِ حال^۲، تفهم^۳ و زبان یا گفتار^۴.

فهم و ادراک از طریق رابطه‌یی اساسی و اصلی با لوگوس حاصل میشود. لوگوس نیاز و خواستن وفاق است، لوگوس اساس اصلی زبان است، پایه‌یی است که وجود تاریخی دازاین-در-جهان، یعنی در میان هستی بعنوان یک کل، بر آن بنا شده است. هایدگر مفهوم گفتار را با مفاهیم سکوت، شنیدن، زبان روزمره و... در بحث و بررسی خود وارد میکند. او «گفتار» را بنیاد «اگزیستانسیال-اوتولوژیکال زبان» می‌شمارد (هایدگر، ۱۳۸۶: ۳۹۳) و معتقد است دازاین پیشاپیش دارای زبان است. از آنجاکه گفتار مقوم دازاین و دازاین مبین در-جهان-بودن است، پس دازاین همچون «در-بودن»ی سخنگو و اهل گفتار، پیشاپیش خود را در بیان آورده است. هایدگر تعریف یونانیان از انسان بصورت حیوان ناطق یا صاحب لوگوس را شاهد مدعای خود میگیرد (همان: ۴۰۱).

هایدگر معتقد است وجود انسان با توجه به معنای تاریخی آن و همچنین در حوزه تاریخ بعنوان گشایش، مکاشفه و آشکار شدن جوهر، همان لوگوس است که مقام جمع، ادراک و آگاهی از وجود موجود است. انسان عجیبترین موجود در میان موجودات است که با شدت

1. Dasein
2. befinlichkeit/disposition
3. verstehen/comprehension
4. rede/logos/discourse

بخرج دادن و با اعمال قدرت در آن،^۱ میتواند طاعی و مقاوم را رام و تحت سلطه خود درآورد و آن را آشکار، جلوه‌گر و ایستاده در پیش‌رو کند. در نتیجه خروج انسان و سفر او در طریق وجود و تجربه او، او خود را در حضور گفت (کلمه)، و در حضور زبان می‌یابد و آن را چهره‌بچهره می‌یابد. بنابراین، لوگوس ریشه در گشودگی دازاین دارد و این گشودگی با در-جهان-بودن محقق میشود. تفهم که نشانگر در-جهان-بودن است، خود را با لوگوس اظهار میکند. زبان پاسدار فهم گشوده شده بر روی جهان است. زبان هستی دازاین-در-جهان است که دازاین را به یافتی از خود و دیگران میرساند (همان: ۳۹۴).

هایدگر میکوشد توضیح دهد که چگونه لوگوس از معنای اصلی گردآوری به معنای «زبان» رسیده است. ما باید لوگوس را از نظر لگین درک کنیم. او معتقد است لگین عبارتست از «اینکه اجازه دهیم در برابر... آنچه در حضور به هم فرا میرسد، قرار گیریم» (Heidegger, 1976: p. 60). هایدگر مدعی است که معنای اصلی legein گفتار یا سخن، اظهار کردن یا پیش‌کشیدن است. لوگوس سخن اصلی هستی است که زبان انسان را ممکن میسازد.

از سوی دیگر، او میگوید: لوگوس در مقام گفتار به حقیقت بمعنای آشکار ساختن آن چیزی است که در گفتار «گفته میشود». ارسطو این کارکرد گفتار را با عنوان آپوفاینستای (نشانگر)، یعنی از جانب خود نشان دادن، شرح داده است. از نظر هایدگر، این لوگوس است که «میگذارد تا چیزی دیده شود» و «مجال دیده شدن» به موضوع گفتار میدهد (هایدگر، ۱۳۸۶: ۱۲۸). لوگوس چیزی را که مورد گفتگو قرار گرفته، نشان میدهد. لوگوس به کسی که سخن میگوید یا به کسانی که با هم گفتگو میکنند، محتوای گفتار را نشان میدهد (همانجا).

اظهار، گفتار ارتباطی، «نشان دادن این-اینجا» (Aler, 1997: p. 25)، مستلزم چیزی برای گفتن است. این امر مستلزم در-جهان-بودن است. بر این اساس، هایدگر بین داشتن چیزی برای اظهار، یک موضوع، و بیان^۲، اجرای خود اظهار، تفاوت قائل میشود. واژه مدرن language هم در معنا و هم بر اساس گزارش هایدگر از هر دو پدیده (زبان و لوگوس)، شباهتهایی مشخص با واژه یونانی λόγος دارد.

1. Gewalttätigkeit
2. Heraussage



«لوگوس» بمثابه مقام جمعی است که بتعبیر هایدگر، چیزی را آشکارا متجلی میکند و بهمان معنا «وجود» را تناسب، تناظر، توانایی یا طبیعت میسازد، که هر دو گوهر و جوهر انسان تاریخی را نشان میدهند. وجود انسان خود را از طریق رابطه‌اش با کل تعریف میکند. جوهر و ذات انسان در اینجا بصورت رابطه‌یی که ابتدا هستی را بروی انسان می‌گشاید و آشکار میکند، ظاهر میشود. وجود انسان بعنوان یک نیاز و چیزی ضروری برای فهم، درک و گردآوری، وجود رانده و پرتاب‌شده^۱ در میدان آزادی تعهد و وظیفه، تجسم معقول هستی است. این ویژگی، صفت و خصیصه تاریخ است.

هایدگر می‌گوید در اینجا، فکر میکنم میتوانیم یک پرسش ساده پرسیم: گفت (لگین) که بمعنای جمع کردن است، از کجا معنای ظاهر کردن و آشکار ساختن (کشف و اظهار) را کسب میکند و نیز در تقابل و تعارض آشکار با معنای پنهان شدن و اختفا بیان شده است؛ اگر استحکام رابطه آن با لوگوس بر اساس معنای طبیعت نبود؟ وی می‌افزاید: قوه‌یی که پدید می‌آید، ظاهر میشود و خود را آشکار میکند، درواقع، حالتی است از آشکار شدن، تجلی، تظاهر و کشف. بر این اساس، هایدگر نتیجه می‌گیرد که واژه «لگین» به این معنای کشف کردن، تجلی و ظاهر شدن در حد ذات خود است. بنابراین، هایدگر اعلام میکند: لوگوس، نه تنها از نظر هراکلیتوس، بلکه طبق نظر افلاطون نیز این ویژگی را دارد که چیزی را آشکار سازد و آن را روشن کند.

هایدگر استدلال میکند: از آنجاییکه ابطال معنای لوگوس، بمعنای ساختن منطق ابزاری است که میتوان بخوبی در افلاطون و ارسطو دید، این توصیف گفت^۲ بعنوان آشکار کردن، کشف، نشان دادن، چیزی را در آشکارگی قرار دادن، بشدت نشان میدهد که این درواقع معنای اصلی و ماهوی آن بوده است. از آن زمان، بمدت نزدیک به دو هزار سال، پیوندها و روابطی بین لوگوس و الثیا، طبیعت، ادراک^(۵) و فکر وجود دارد که بطور نامشخص پنهان و مخفی مانده است.

«اساس و بنیان» نیز معنای دیگری است که علاوه بر معنای «آنچه نمایش داده میشود»، میتواند توسط واژه لوگوس بیان شود؛ به این دلیل که لوگوس یعنی گذاشته شود، چیزی قرار بگیرد، و این مفهوم به بنیان نهادن موجود، نزدیک است. هایدگر با اشاره به

1. Nötigung
2. legen

واژه یونانی لگومنون^۱ آن را یکی از معانی لوگوس می‌شمارد و آن را چیزی میدانند که در بنیان و اساس هر خطاب و تخاطبی حضور دارد و نتیجه می‌گیرد که یک معنای دیگر لوگوس پایه یا دلیل یا ratio است (هایدگر، ۱۳۸۶: ۱۳۳). اجازه حضور داشتن و قرار گرفتن چیزها، بنیانگذاری اساس آنهاست (Vycinas, 1961: p. 277).

ج) دازاین، فهم و لوگوس

لوگوس در آشکار ساختن چیزی، استقلال تام ندارد؛ عبارتی، این خود شیء است که در آینه لوگوس پدیدار میشود. این ذهن نیست که معنایی به پدیدار میبخشد، بلکه آنچه بظهور می‌آید، درواقع جلوه کردن خود اشیاء است. لوگوس را نباید قوه‌یی دانست که آن کس که سخن میگوید، به زبان خود میبخشد، بلکه ما از لوگوس بهره‌مند میشویم. بهمین دلیل است که هایدگر، لوگوس را سرّ امکان سخن گفتن انسان تلقی میکند. هستی ما درواقع امر یک هستی سخنگوست که آنچه را که در تفهم بدست آمده است، با واژه‌ها اظهار میکند. از اینرو، فهم ما، زبانی است و بنابراین، لوگوس مبتنی بر فهم است (Richardson, 1974: p. 68).

د) گردآوری و وحدت بخشی لوگوس

هایدگر معتقد است وحدتی که کلمات را کنار هم میچیند تا کلام شکل بگیرد را لوگوس فراهم میکند؛ از آنرو که لوگوس، همواره لوگوس بسیار است، یعنی هستنده‌ها در لوگوس گرد می‌آیند. افلاطون نیز به این نکته واقف بوده است (هایدگر، ۱۳۸۶: ۳۹۰). هایدگر لوگوس را بعنوان «وجود وجودها»^۲ معرفی میکند (Heidegger, 1959: p. 227). اگرچه یونانیان در ذات زبان زیست میکردند، اما هرگز به لوگوس بمنزله وجود وجودها، نمی‌اندیشیدند (Ibid., p. 228).

۲۱ در گردآوری لوگوس، یک جاودانگی تأثیر میگذارد که بدلیل آن، آنچه با هم جمع میشود، بعنوان یک کل محافظت میشود. معنای واقعی *legein*، اجازه دادن به پیش نهادن بعنوان یک مجموعه^۳ است. پیش نهادن، در عین حال ناپوشیده شدن، و در نتیجه، تصاحب

1. λεγομενον
2. Being-of beings
3. letting-lie-forth-as-a-collection



حقیقت است. فرایند حقیقتی که در لگین رخ میدهد، حضور موجودات است. از طریق legein، وجود آنجا اجازه میدهد تا موجودات وجود داشته باشند.

لوگوس منبع اصلی است که فرایند جمع‌آوری با آن انجام میشود. فرمول هراکلیتوس (hen-panta) نحوه عملکرد لوگوس را توصیف میکند. لوگوس همان واحد^۱ است که همه موجودات^۲ را در خود یکپارچه میکند، تاجاییکه آنها را در خود جمع میکند و به آنها اجازه میدهد خودشان را در ناپوشیدگی پیش کشند. همانگونه که لوگوس تمام موجودات را در وجود گرد می‌آورد، سرنوشت هستی نیز هست. لوگوس زمینه (بنیاد) را برای موجودات ایجاد میکند و در همان حال، بعنوان زمینه (بنیاد) در درون و از طریق موجوداتی که آنها را پیریزی میکند، بوقوع می‌پیوندد. در لوگوس، هستی خود را بصورت زمینه (بنیاد) نشان میدهد. لوگوس گردآورنده زمینه هستی انسان است و ماهیت انسان، جسارت در گردآوردن خود است؛ بعهدہ گرفتن دریافت جامع یا گردآورنده هستی هستند (Idem, 1987: p. 174).

از ماهیت لوگوس و جوهر آن بعنوان گردهمایی و جمع شدن، یک نتیجه اساسی و ذاتی از ویژگی و خاصیت گفت (لگین)، قابل ردیابی است. هایدگر استدلال میکند از آنجاییکه واژه «لگین» معنای گردآوری را ارتقا میبخشد، بنابراین، با فرایند وحدت اساسی و اصیل هستی، شناسایی و تعریف میشود؛ از آنجا که وجود مستلزم حضور و آمدن به مرکز و فضای آشکار شدن و تجلی و تظاهر است، این اجتماع دارای یک ویژگی اساسی و ذاتی از روند گشایش، آشکار شدن و انفتاح اشیاء است، و چیزها را بوضوح نشان میدهد. بر این اساس، واژه «لگین» با اختفا و پنهانی وارد رابطه تقابل و تضاد واضح و شدید میشود.

هـ) لوگوس، صدق و حقیقت

مکانی که فرایند لوگوس در آن صورت میگیرد، «آنجا»ی هستی است و بدین ترتیب، روشنی‌گاه^۳ جایی است که هستی آنجا وجود دارد. فرایند گردآوری اولیه لوگوس بعنوان ناپوشیدگی، فرایند جمع‌آوری، تفکر انسان را بعنوان فرایند حقیقت ممکن میسازد. وقتی لگین ما با لگین لوگوس اصلی مطابقت داشته باشد، حقیقت بوقوع می‌پیوندد. حقیقت اجازه دادن به لوگوس است و تفکر، تفکر لوگوس است (Schalow, 2019: p. 220). هایدگر معتقد است از آنجا که لوگوس به چیزها اجازه

۲۲

1. hen
2. panta
3. clearing



میدهد آشکار شوند، این آشکارسازی میتواند درست یا نادرست باشد. اما شرط آن اینست که از نظریه «مطابقت» برداشت و تحلیل درستی داشته باشیم و آن را پیش فرض نگیریم (هایدگر، ۱۳۸۶: ۱۳۰)، چون مطابقت بهیچوجه عنصر اصلی حقیقت نیست. صادق بودن بعنوان الثیا، یعنی آنچه را از آن سخن بمیان می‌آید، بوسیله گفتار بعنوان نشان‌دهنده، از حکم بیرون کشیده، نشان داده و بعنوان امر گشوده، آشکار سازیم. در نقطه مقابل، کذب یعنی پوشاندن و چیزی را مانع آشکار شدن چیزی کردن و نشان دادن آن و در نتیجه «آن را چون آنچه نیست جا زدن» (همانجا).

ریچاردسون اذعان میکند که هایدگر هستی انسان را در همان ماهیتش، لوگوس میداند که گردآوردن با هم است و بطور متمرکز درک کردن هستی هستها (Richardson, 1974: p. 261). لوگوس، خلق و فهم وحدتی را شکل میدهد که برون‌ایستی دازاین را میسازد و بدین ترتیب، فراشد آشکارگی «آنجا» و «گشودگی» دازاین بر روی هستی انجام میگردد. لوگوس عنصر وجودی است که هستی-آنجا بموجب آن قادر میشود آنچه را فهمیده و درک کرده، اظهار و فرابنمایاند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

آنچه از نمونه‌های آورده شده درباره معنای لوگوس، چه در قسمت ریشه‌شناسی و چه در قسمت بررسی تاریخی، مطرح شد، چند نکته را نشان میدهد:

۱. مهمترین و فلسفیت‌ترین معانی لوگوس عبارتند از: سخن، عقل، استدلال و تعریف.
۲. برای تعیین معنای لوگوس و احياناً ترجمه آن، باید به سیاق جمله و کارکردی که نویسنده از آن مدنظر دارد، دقت کرد. یک فیلسوف یونانی، ممکن است در چندجا، لوگوس را در چند معنا بکار برده باشد. توجه به مضمون مدنظر فیلسوف برای تعیین معنای لوگوس، نکته‌ی است که حتی در مورد هایدگر نیز صدق میکند.
۳. متعدد بودن معانی واژه لوگوس، به این معنا نیست که این معانی از هم گسیخته‌اند، چراکه این معانی متعدد در جهان یونانی و اندیشه اندیشمندان آن، از آن حیث که هم‌سرچشمه هستند، همبستگی دارند و توضیح و تبیین همبستگی آنها در واقع یکپارچگی جهانی که تجربه میکنند را میرساند.

توجه هایدگر به هستی‌شناسی، او را به بنیانها و سرآغازهای هستی‌شناسی در اندیشه یونانی کشاند؛ از اینرو، درباره زبان نیز با کنار زدن نظریه‌های متکثر و متعدد زبان‌شناسی، قصد کرد زبان را از دریچه نگاه یونانی بازشناسی کند. بهمین دلیل، نزدیکترین مفهوم به مفهوم «زبان» در اندیشه یونانی، که همانا «لوگوس» باشد، را مورد التفات قرار داد، که از قضا مفهومی دامنه‌دار و پربسامد در عالم اندیشه و تاریخ تفکر است. نتیجه‌ی که از این روش هایدگر میتوان گرفت اینست که در عرصه اندیشه، از آنجا که پرسشهای انسان، پرسشهایی ثابت هستند و جوهر انسان نیز دچار تحول و انقلاب نمیشود، میتوان و باید در تحلیل موضوعات، سرآغازها را در نظر داشت؛ بویژه اینکه از نظر هایدگر، مواجهه انسان یونانی با هستی، مواجهه‌ی نزدیکتر و بیواسطه‌تر است. از طرف دیگر، روش تخریب و بازسازی^۱ هایدگر را در مورد زبان نیز میتوان مشاهده کرد، چراکه او در لوگوس فیلسوفان دوران جدید، یا مسیحیت، یا رواقیان و حتی افلاطون و ارسطو، متوقف نمیشود و سیر آن را تا هراکلیتوس و پیشاسقراطیان دنبال میکند. هدف او اینست که غبار موجوداندیشی را از لوگوس که وجوداندیشانه است، بزدايد.

وقتی برداشت رایج از زبان توسط هایدگر کنار گذاشته شد، عرصه برای درک «گفتار»^۲ که ساختی از اگزیستانس دازاین است، باز میشود. هایدگر اینجا را نقطه‌ی مناسب برای ورود لوگوس به بحث زبان می‌شناسد. گفتار نه توسط دازاین بتنهایی، بلکه با اجازه لوگوس برای او فراهم میشود؛ لوگوس به چیزها اجازه دیده شدن میدهد و آنها به بیان درمی‌آیند. نکته‌ی که وجود دارد اینست که هایدگر در هستی و زمان، بیش از نقش زبان در باب سخن و گفتار، به جنبه‌ها و وجوه دیگر لوگوس، چنانکه نزد یونانیان مطرح بود، نمیپردازد. هایدگر متأخر نیز لوگوس را با شأن عقل جهانی بودن، یا خالق بودن، آفرینندگی، صادر اول بودن و... بررسی نمیکند. اگرچه نیازمند تفحص بیشتر در آثار هایدگر هستیم، اما میتوان گفت با وجود آنکه در همین بحث زبان، هایدگر به لوگوس جایگاهی بسیار مهم داده و سخن گفتن دازاین را منوط به لوگوس کرده، و گفتار یکی از سه وجه اگزیستانس دازاین است، اما وجوه دیگری که لوگوس حتی در جهان یونانی داشته، موضوع بحث هایدگر نبوده است.

1 destruction
2 Rede

پی‌نوشتها

۱. این چهار مورد عبارتند از: واحد پارمنیدس، لوگوس هراکلیتوس، ایده افلاطون و انرژی ارسطو.
۲. برای مطالعه «اصل عقلانی» در انسان، بنگرید به: Aristotle, *Nicomachean Ethics*, Alpha, 13, 1098a3-5.
۳. هم در مورد هراکلیتوس و هم در مورد پارمنیدس، آثار باقیمانده از آنها، بنام درباره طبیعت (*Περὶ Φύσεως/Peri Physes*) خوانده میشوند. درباره طبیعت پارمنیدس بصورت شعر و در سبک هگزامترهای هومری است و شامل بسیاری از تصاویر هومری، بویژه از اودیسه است. این تنها اثر شناخته شده پارمنیدس است. عنوان اصلی آن ناشناخته است، اما اغلب از آن با عنوان درباره طبیعت یاد میشود که تنها قطعاتی از آن باقی مانده است.
۴. Rede. مترجمان انگلیسی‌زبان، رابینسون و مک کواری، واژه rede را به discourse و جان استمبو به speech ترجمه کرده‌اند. جمادی و رشیدیان در فارسی، «گفتار» را برگزیده‌اند.
۵. noein. واژه یونانی «دیانونیا» و «نوئیس» هر دو از ریشه یونانی noein بمعنای دیدن، تعقل و ادراک کردن، گرفته شده است.

منابع

- ارسطو (۱۳۹۹) مابعدالطبیعه (متافیزیک)، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: طرح نو.
- افلاطون (۱۳۶۶ الف) میهمانی، در دوره آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، تهران: خوارزمی.
- (۱۳۶۶ ب) منون، در دوره آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، تهران: خوارزمی.
- (۱۳۶۶ ج) ته‌تتوس، در دوره آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، تهران: خوارزمی.
- (۱۳۶۶ د) مرد سیاسی، در دوره آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، تهران: خوارزمی.
- (۱۳۶۶ هـ) سوفیست، در دوره آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، تهران: خوارزمی.
- گاتری، دلیو. کی. سی. (۱۳۷۶) تاریخ فلسفه یونان، ترجمه مهدی قوام صفری، تهران: فکر روز.
- هایدگر، مارتین (۱۳۸۶) هستی و زمان، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس.
- (۱۳۸۸) چه باشد آنچه خوانندش تفکر، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس.



- Aler, J. (1997). The conception of language in being and time. in *Martin Heidegger: Critical Assessments*, vol. III: Language. London: Routledge.
- Aristotle, (2009). *Nicomachean ethics*. trans. by D. Ross. Oxford: Oxford University Press.
- Friis, L. (1912). The Logos and the philosophers. *The Word*, 15: 374–376.
- Heidegger, M. (1959). Logos (Heraklit Fragment 50). *Vorträge und Aufsätze*, Neske.
- (1962). *Being and time*. trans. by J. Macquarrie & E. Robinson. New York: Harper.
- (1976). *Early Greek thinking*. trans. by D. F. Krell & F. A. Capuzzi. New York: Harper & Row.
- (1987). *An introduction to metaphysics*. trans. by R. Manheim. New Haven: Yale University Press.
- (1992). *History of the concept of time: prolegomena*. trans. by T. Kisiel. Indianapolis: Indiana University Press.
- Inge, W. R. (1916). Logos. *Encyclopedia of religion and ethics*, ed. by J. Hastings. vol. 8: *Life and Death; Mulla*. Edinburgh: T. & T. Clark.
- Liddell, H. G., & Scott, R. (1897). *A Greek-English lexicon*. 8th ed. Oxford: Clarendon Press.
- Luering, H. L. E. (1915). Logos. *The international standard Bible encyclopedia*. vol. 3. Chicago: Howard-Severance Company.
- Richardson, W. J. (1974). *Heidegger: through phenomenology to thought*. Netherlands: the Hague.
- Schalow, F. (2019). *Historical dictionary of Heidegger's philosophy*. Rowman & Littlefield.
- Vycinas, V. (1961). *Earth and Gods: an introduction to the philosophy of Martin Heidegger*. Martinus Nijhoff.
- Wrathall, M. A. (2011). *Heidegger and unconcealment: truth, language, and history*. New York: Cambridge University Press.